

بیگانگی پست مدرن: در نقد فراموشی شباهت

علیرضا ذاکری*

(تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۰۲/۰۶، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۰۵/۱۵)

چکیده

مسئله این مقاله توضیح به وجود آمدن صور نوین بیگانگی در دوره پست مدرن است. به این منظور پس از بیان منظور از دوره پست مدرن و شرح نظریه‌های شکل گرفته در آن، به توضیح دو مفهوم «بیگانگی» و «بیگانگی پست مدرن» پرداخته‌ایم. در نهایت منطق به وجود آمدن «بیگانگی پست مدرن» را شرح داده‌ایم. این مقاله مدعی است در دوره پست مدرن مفهوم «تفاوت» به یکی از محوری‌ترین مفاهیم نظری بدل شد. پست مدرنیسم با نقد کلان روایت‌های مدرن، به دنبال به رسمیت شناختن امر خاص، امر به حاشیه رفته و امر فرهنگی بود. در این فضا نظریه پردازی درباره تفاوت همگام با جنبش‌های فرودستانی نظیر زنان، سیاهان و مخالفان استعمار پیش رفت. اما تمرکز بر مفهوم تفاوت به تولید شکل‌هایی از دانش و آگاهی انجامید که از درک شباهت خود با دیگری ناتوان بود. «بیگانگی پست مدرن» باعث شد هم نظریات علوم اجتماعی و هم جنبش‌های جدید اجتماعی از درک منطق عمل سرمایه داری نتولیرال و پیوندهای میان آن با پست مدرنیسم فرهنگی بازمانند.

مفاهیم اصلی: بیگانگی پست مدرن، تفاوت، شباهت، نتولیرالیسم

بیان مسئله

دوره پست مدرن، مولد شکل‌هایی از بیگانگی است که در مقایسه با آنچه تا قبل از دوره پست مدرن ذیل مفهوم بیگانگی موضوع بحث قرار گرفته، از صورت‌بندی‌های جدیدی برخوردار است.

*. استادیار گروه جامعه‌شناسی، دانشکده علوم انسانی دانشگاه تربیت مدرس، تهران، ایران (نویسنده مسئول)
alireza.zakeri@modares.ac.ir

مطالعه این صورت‌بندی‌ها مسئله اصلی این مقاله است. برای توضیح ادعای مقاله ابتدا لازم است شرحی از مراد مقاله از «دوره پست‌مدرن» و مفهوم «بیگانگی» آورده شود و این مسئله روشن شود که به چه اعتبار می‌بایست دوره پست‌مدرن را از دوره‌های قبل از آن جدا کنیم. پس از آن توضیح داده‌ایم که چگونه شرایط اجتماعی- فرهنگی و سیاسی دوره پست‌مدرن، چرخش‌های موضوعی مهمی را در شاخه‌های مختلف علوم انسانی رقم زد. این چرخش‌های موضوعی در پیوند با آن شرایط اجتماعی- فرهنگی و سیاسی، مولد صور نوینی از بیگانگی شدند که در این مقاله موضوع بحث و نقد قرار خواهد گرفت.

به طور خلاصه باید گفت در بازه زمانی‌ای که آن را «دوره پست‌مدرن» نامیده‌ایم، یعنی از حدود دهه ۷۰ میلادی به این سو، در واکنش به کلان‌روایت‌های مسلط مدرن، یعنی روایت مرد غربی دگرجنس خواه سفیدپوست، خرده‌روایت‌های سرکوب‌شده و به حاشیه رفته موضوع توجه قرار گرفت. «امر خاص»، «امر فرهنگی»، «امر به حاشیه‌رفته» و در یک کلام مقوله «تفاوت»^۱ به موضوع اصلی مطالعات در حوزه‌های مختلف علوم انسانی بدل شد. عمده این مطالعات نقد سلطه و سرکوب «تفاوت» در جامعه را نقطه عزیمت خود قرار دادند. آنها از زوایای مختلفی سلطه‌گری «سوژه‌ای» که در چنین مختصاتی تکوین یافته بود را نقد کردند و به روش‌های مختلفی چگونگی تکوین و سلطه‌یابی این سوژه و روایت‌های مطلوب آن را توضیح دادند و در برابر به چگونگی ممکن شدن «به رسمیت‌شناسی»^۲ هویت‌های مختلف و «تفاوت»های آن‌ها در جوامع گوناگون پرداختند.

مدعای این مقاله آن است که این ادبیات و نقدهای برآمده از آن، در دوره پست‌مدرن، اگرچه وجوه مهمی از واقعیت زمان خود را توضیح داده و نقد کردند، عمدتاً نتوانستند سوژه دیگری از سلطه را که در دوره پست‌مدرن با چرخش از اقتصاد کینزی به اقتصاد نئولیبرال در سراسر جهان رقم خورد، موضوع تحلیل قرار دهند. به حاشیه‌رفتن توجه به اقتصاد و خصوصاً نقد اقتصاد سیاسی که خود واکنشی به تقلیل‌گرایی‌های اقتصادی متفکران متأثر از تفکرات چپ اردوگاهی بود، علوم انسانی انتقادی را از توجه به منطق مشابهی که به تدریج در سطح جهانی سرنوشت انسان‌ها را رقم می‌زد باز داشت. به همین دلیل نظام سرمایه‌داری توانست نقدهای صورت‌گرفته از موضع تفاوت را به درون خود کشیده و خنثی کند و به روح جدید سرمایه‌داری شکل دهد (بولتانسکی،^۳ ۱۹۹۸). نقد پست‌مدرن نتوانست وضعیت بخش‌های بزرگی از جوامع و انسان‌هایی را که از حیث اقتصاد سیاسی و همراه با آن برخی وجوه فرهنگی و اجتماعی، شرایط مشابهی را تجربه می‌کردند درک کند. عدم توجه به منطق «شباهت» در دوره پست‌مدرن باعث شد تا بخش‌های مختلف جوامع به

^۱ - difference

^۲ - recognition

^۳ - Boltanski

خصوص در میان جریان‌های مترقی و جنبش‌های اجتماعی، نتوانند تصویری از وضعیت انسانی خود در «کلیت» داشته باشند و در صورت نوین بیگانگی که می‌توان آن را «بیگانگی ناشی از تفاوت» یا «بیگانگی ناشی از هویت» نام نهاد گرفتار شدند. این صورت نوین بیگانگی، موجب شدند تا بسیاری از «شباهت»ها و هم‌سرنوشتی‌های خرده‌هویت‌های مختلفی که فقط از مجرای مقوله «تفاوت» با دیگری قادر به درک وضعیت خود بودند نادیده گرفته شود. نادیده گرفتن منطق تولید و بازتولید شباهت، عامل مهمی در بازتولید سلطه اقتصادی و فرهنگی بر بخش‌های مهمی از جوامع در پنج دهه‌ای بوده است که از آغاز دوره پست‌مدرن می‌گذرد. تأثیر دستگاه‌های نظری متأثر از پدیدارشناسی هایدگری که از مطالعه دیالکتیکی پدیده‌های اجتماعی ناتوان بودند در به وجود آمدن «بیگانگی ناشی از هویت» انکارناپذیر است. به خصوص استفاده از پدیدارشناسی در سطح خرد، برای مطالعه هر چه بیشتر خاص‌بودگی‌ها و تفاوت‌ها، به مجموعه عظیمی از «مطالعات فرهنگی» جهت داد که به طور کلی از مطالعه پدیده‌های اجتماعی به مثابه «امر تام اجتماعی» به تعبیر مارسل موس باز ماندند (موس، ۱۳۹۴) البته در همین دوره هم بودند جریان‌ها و متفکرانی، هر چند در حاشیه، که تلاش کردند صورت‌بندی‌های متفاوتی از وضعیت جوامع ارائه کنند (هاروی، ۱۳۹۳؛ کالنیکوس، ۱۳۸۲)، اما مسئله ما نقد گفتارهای سلطه‌یافته است.

اهمیت پرداختن به «بیگانگی پست‌مدرن» از آن روست که در شرایط کنونی جهان، ماجرای «تفاوت» به عکس آنچه متفکران پست‌مدرن آن را پیگیری می‌کردند بدل شده است. به این معنا که اگر متفکران پست‌مدرن در جست‌وجوی «به رسمیت‌شناسی» دیگری و هویت‌های متفاوت بودند، امروزه، «تفاوت» و «خاص‌بودگی» در شکل آنچه انزو تراورسو صورت نوین فاشیسم (تراورسو، ۲۰۱۸)، و امین معلوف هویت‌های مرگبار (معلوف، ۱۳۸۹) نامیده‌اند، خود را نشان می‌دهد؛ از ملی‌گرایی افراطی گرفته تا هویت‌گرایی قومی و دینی و سایر صورت‌های هویت‌گرایی ستیزه‌جو. دستگاه‌های معرفت‌شناسی که به مدت پنج دهه، مقوله «تفاوت» را در مرکز تحلیل‌های خود قرار دادند، امروزه چندان سخنی در تحلیل خیزش فاشیسم و افراط‌گرایی در خود جوامع غربی برای گفتن ندارند. فرهنگ‌گرایی آنها همانقدر برای توضیح این وضعیت تقلیل‌گرا و ناکارآمد است که اقتصادگرایی چپ اردوگاهی از توضیح وضعیت در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی ناتوان بود.

با این طرح مسئله، پس از ارائه توضیحی از «دوره پست‌مدرن» و شرایط برآمدن آن، مراد خود از به کارگیری مفهوم «بیگانگی» را توضیح خواهیم داد. سپس نشان می‌دهیم که چگونه عمده ساختن مقوله «تفاوت» در چارچوب چرخش فرهنگی این دوره، با نادیده گرفتن تحولات ناشی از روی کار

¹ - Traverso

آمدن سرمایه‌داری نئولیبرال، موجد صورتی جدید از بیگانگی شد که می‌توانیم آن را «بیگانگی پست‌مدرن»، «بیگانگی ناشی از تفاوت» یا «بیگانگی ناشی از هویت» نام‌گذاری کنیم.

دوره پست‌مدرن و سلطه مفهوم تفاوت

استفاده از واژه‌هایی مانند پست‌مدرن، پست‌مدرنیسم، پست‌مدرنیته در روزگار ما چنان رایج و گسترده شده است که به دشواری می‌توان معنایی واحد را به این واژگان نسبت داد. حدود سه دهه پیش هانس برتنز، نویسنده کتاب ایده پست‌مدرن: یک تاریخ در مقدمه اثر اشاره کرد که «در میان حجم وسیعی از کتاب‌ها و مقالاتی که از اواخر دهه ۵۰ میلادی از این اصطلاح استفاده کرده‌اند، پست‌مدرنیسم در سطوح مختلف انتزاع مفهومی، برای اشاره به طیف متنوعی از ایزه‌ها و پدیده‌هایی که ما آنها را واقعیت می‌نامیم استفاده شده است» (برتنز^۱: ۱۹۹۵: ۴). از آن زمان تا امروز استفاده از این مفهوم در معانی مختلف متنوع‌تر شده است. مهمترین راه برای فرار از ابهام برساخته از این تنوع مفهومی، تدقیق مفهومی است. به رغم تکثری که در استفاده از این مفهوم در نیم قرن گذشته وجود داشته و نقدهایی که بر استفاده از آن شده است، دست کم در بخش مهمی از ادبیات تولید شده پیرامون این مفهوم، پست‌مدرنیسم با یک دوره زمانی معین پیوند خورده است. چارلز جنکس یکی از نخستین کسانی بود که بود که اصطلاح پست‌مدرن را به معنای جدایی از مدرنیسم به کار برد. او در ۱۹۷۷، کتابی با نام زبان معماری پست‌مدرن نوشت. جنکس، در توضیح اصطلاح پست‌مدرن، یک برهه معین زمانی در معماری (سال‌های ابتدایی دهه ۷۰ میلادی) را با ایده کثرت‌گرایی و لحاظ کردن «تفاوت» سلیقه‌ها در حوزه معماری گره می‌زند، «یعنی این ایده را که معمار باید برای انواع گوناگون سلیقه‌های فرهنگی (به تعبیر هربرت گانز جامعه‌شناس) و برای تلقی‌های مختلف از زندگی خوب طراحی کند» (جنکس، ۱۳۹۲: ۴۸۷).

مارشال برمن نیز در مقاله‌ای با نام «پست‌مدرنیسم»، آن را «پیکره پیچیده و در هم‌تنیده متنوعی از اندیشه‌ها، آرا و نظریاتی که در اواخر دهه ۱۹۶۰ سر برآورد» می‌داند. واژه‌ای که از نظر او «غالباً در نگاهی ساده به آن به مثابه محملی برای صحبت کردن درباره «روح عصر» نگریده می‌شود» (برمن، ۱۳۷۹: ۳۵). اما «روح عصر» که آن را شایسته صفت پست‌مدرن می‌کرد چه بود؟ در یک کلام مخالفت با همه کلان‌روایت‌های یک‌دست‌کننده‌ای که تکثر واقعی موجود در جامعه را سرکوب و تفاوت‌ها را رؤیت‌ناپذیر می‌کنند؛ در برابر آن، تأکید بر تفاوت به مثابه شرط بنیادین هستی.

¹ - Bertens

مقولات پست‌مدرنیستی عمدتاً به همت جمعی از متفکران فرانسوی که امروزه با نام «پساساختارگرا» شناخته می‌شوند، بسط یافته و تثبیت شدند. فوکو، لیوتار، دریدا و دلوز، چهره‌های شاخص این جریان بوده‌اند. آلکس کالینکوس در نقد پست‌مدرنیسم وجوه مشترک پاساساختارگرایان فرانسوی را چنین صورت‌بندی کرده است: «صرف نظر از اختلافات بسیار آنها با یکدیگر هر سه آنها بر خصلت پاره‌پاره، نامتجانس و متکثر واقعیت تأکید داشتند و توانایی انسان را در رسیدن به هر گزارش عینی از واقعیت انکار می‌کردند و شناسندهٔ حامل اندیشه را به یک آمیزهٔ نامنسجم از محرک‌ها و امیال زیرفردی و فرافردی فرو می‌کاستند» (کالینکوس، ۱۳۸۲: ۱۷).

تا جایی که به پست‌مدرنیسم باز می‌گردد ژان فرانسوا لیوتار نویسندهٔ کتاب وضعیت پست‌مدرن، آن را «به منزلهٔ بی‌اعتقادی و عدم ایمان به فراروایت‌ها» (لیوتار، ۱۳۸۷: ۵۴) توصیف می‌کند. او در مؤخرهٔ کتاب با نام «پاسخ به پرسش: پست‌مدرنیسم چیست؟» می‌نویسد: «بیابید جنگی علیه کلیت به راه اندازیم؛ بیاید شاهی بر امر غیر قابل عرضه باشیم، بیابید تفاوت‌ها را فعال ساخته و شرف نام را نجات بخشیم» (همان: ۱۹۹).

در این نگاه سوژه، عقل، جامعه، ملت، طبقه، هویت، فرهنگ، تمدن و سرمایه‌داری همگی «کلیت‌هایی مرکزساز، یکدست‌کننده و طردکننده‌اند که از یکسو تکثر و چندپارگی‌های واقعی درون هر یک از این پدیده‌ها یا مقولات را سرکوب می‌کنند و از سوی دیگر با «دیگری» ناسازگار با این کلیت‌ها به ستیز برمی‌خیزند. بنابراین مرکززدایی از آنها یکی از مهمترین کارکردهای تفکر پست‌مدرن در جهت به رسمیت‌شناسی «تفاوت» است. عناصری از فلسفهٔ ویتگنشتاین دوم، پدیدارشناسی هوسرل و هایدگر، انسان‌شناسی ساختاری لوی استراوس و زبان‌شناسی فردینان دوسوسور، به صورت‌های مختلفی در منظومه‌های پاساساختارگرا به خدمت گرفته شدند تا پایان فراروایت‌ها را اعلام کرده و مجال را برای به مرکز آمدن ایدهٔ تفاوت فراهم کنند. فردریک جیمسون با اشاره به متفکرینی مانند دریدا و لیوتار می‌نویسد «آنها به تبع منطق پست‌مدرنیسم خود علم بیان و زیبایی‌شناسی را جایگزین دیالکتیک و اخلاقیات کرده و مفهوم تفاوت را جایگزین مقولات جهان‌شمول می‌کنند» (جیمسون، ۱۳۹۰: ۱۵۹).

برای نمونه لیوتار اصطلاح «بازی‌های زبانی» ویتگنشتاین را به کار می‌گیرد تا به ما نشان دهد حیات اجتماعی مملو از بازی‌های زبانی متفاوتی است که هر یک روایت متفاوت خود را می‌سازند. «بازی‌های زبانی بسیار متفاوتی وجود دارند - عدم تجانس عناصر. اینها صرفاً موجب وصله‌پینه و تکه‌تکه شدن نهادها می‌گردند - جبرگرایی محلی» (همان: ۵۴).

میشل فوکو دیگر چهرهٔ شاخص پاساساختارگرایی فرانسوی، از دوگانه‌های سوسور در زبان‌شناسی ساختاری که در انسان‌شناسی ساختارگرایی کلود لوی استراوس هم بسیار مورد توجه بود، استفاده می‌کند تا نشان دهد دوگانه‌هایی مانند عقل و جنون، بیمار و سالم، مجرم و غیر مجرم، نرمال و غیر

نرمال صرفاً پدیده‌هایی متفاوت هستند که ضرورتاً هیچ‌یک بر دیگری برتری ندارند. صورت‌بندی آنها در هر نظم گفتمانی باعث می‌شود افراد معینی نام دیوانه، بیمار یا مجرم به خود بگیرند، از افراد عاقل و سالم و بهنجار جدا شوند و از جامعه حذف شوند. بنابراین مسئله اصلی مطالعه رابطه نظام‌های دانش و قدرت است. با این روایت فوکو مشروعیت عقل برای طرد کردن غیر عقل را به چالش می‌کشد تا جایی برای به رسمیت‌شناخته شدن «نابخردی» به مثابه «تفاوت» در جامعه باز کند و از سرکوب افراد به نام واژهٔ پرطمطراق عقل جلوگیری کند. فوکو در مقدمهٔ تاریخ جنون می‌نویسد «آنچه اصل است، انقطاعی است که میان خرد و نابخردی، فاصله ایجاد کرد؛ قدرت خرد برای آنکه جوهر نابخردی را به مثابه دیوانگی، خطا یا بیماری از آن سلب کند، به نحو بارزی از آن انقطاع ناشی شد. بنابراین باید از این منازعهٔ نخستین و اولیه سخن گفت بی‌آنکه تصور پیروزی یا حق پیروزی را به ذهن راه داد. باید از این عمل مکرر در تاریخ، سخن گفت و هر آنچه را نشان از پایان کار و استقرار حقیقت دارد از خاطر دور کرد. باید از عمل انقطاع، از فاصله ایجاد شده و از خلاء ایجاد شده میان خرد و غیر خرد سخن گفت بی‌آنکه به تمامیت و کمال چیزی تکیه کرد که خرد ادعا می‌کند آن است» (فوکو، ۱۳۹۰: ۲).

پیش‌تر از فوکو در انسان‌شناسی ساختاری لوی استراوس، جهان‌شمولیت ارزش‌های تمدن غربی و به دنبال آن دوگانه‌هایی مانند متمدن و بدوی (بومی) به نفع به رسمیت‌شناخته شدن انسان غیرغربی به پرسش کشیده شده بود. استراوس مفاهیمی مانند فرهنگ و تمدن را که صفت تمدن غربی دانسته می‌شد، پوششی برای استعمارگری و قوم‌محوری جوامع غربی می‌دانست. ساختارگرایی از دیدگاه لوی استراوس روشی برای بررسی تفاوت‌های فرهنگی بود و دلالتی بر برتری هیچ فرهنگی نداشت. درک فرهنگ‌ها به مثابه پدیده‌هایی متفاوت، پادزهری مؤثر در برابر ایده‌های فاشیستی بود. فوکو در مقدمه‌اش بر کتاب آنتی‌ادیپ نوشتهٔ دلوز و گاتاری که از نظر فوکو می‌توان آن کتاب را «درآمدی بر زندگی غیر فاشیستی» نامید، نخست به نقد نظریات کل‌گرا و مدعی حقیقتی چون مارکسیسم می‌پردازد. او این پرسش را راجع به ایام می‌۱۹۶۸ مطرح می‌کند که «{آیا} با جنبشی به سوی مبارزات سیاسی روبه‌رو بودیم که دیگر با الگوهای سنت مارکسیستی نمی‌خواند؟» و پاسخ می‌دهد «درست است که پرچم‌های کهنه‌ای به اهتزاز درآمده بودند، اما میدان نبرد تغییر کرده و مناطق تازه‌ای به تسخیر درآمده بودند.» بنابراین برای مبارزه می‌بایست از زمین مارکسیسم به زمین‌های جدیدی کوچ کرد. از نظر فوکو، ضرورت حضور در این میدان جدید یا آنچه او «هنر زیستن بر خلاف زبان تمام شکل‌های فاشیسم» می‌نامد رعایت چند اصل است و از آن جمله اینکه «به پدیده‌های مثبت و گوناگون^۱ روی بیاوریم. بیشتر به تفاوت‌ها مایل باشیم تا به هم‌رنگی^۲، به

^۱ - multiple

^۲ - uniformity

جریان تا واحدهای متمایز^۱، به تقسیم‌بندی‌های تغییرپذیر تا به سیستم‌ها. فراموش نکنیم که زاینده‌گی نه در سکونت گزیدن که در کوچیدن است» (فوکو، ۱۳۷۴: ۳۰-۳۱). بدین ترتیب شباهتی که پیش‌تر بنا بر نظریات مارکسیستی و مفاهیمی مانند «طبقه» و «بیگانگی» و «استثمار» تصور می‌شد میان همه اعضای طبقه پایین وجود دارد، به نفع پذیرش «تفاوت» کنار گذاشته شد.

در چنین فضایی اصحاب «مطالعات فرهنگی» نیز تلاش کردند ایده «جامعه» را به مثابه کلیتی یکدست که تحمیل‌کننده و بازتولیدکننده هنجارها و هویت مطلوب انسان غربی استعمارگر سفیدپوست دگرجنس‌خواه مذكر است در معرض نقد قرار دهند. با زیرسؤال بردن ایده جامعه، «جامعه‌شناسی» نیز در مقام فراروایت مدافع کلیت‌های سرکوب‌گر به پرسش گرفته شد. نظریه‌های کلان اعم از کارکردگرایی ساختاری پارسنز یا ماتریالیسم دیالکتیک مارکسیست‌ها، بازتولیدکننده همین دم و دستگاه دانسته شدند و مورد نقد قرار گرفتند. «مطالعات فرهنگی» به مثابه شیوه نوینی از مطالعه فرهنگ که بتواند تفاوت‌های فرهنگی و خاص‌بودگی‌های فرهنگ‌ها را بهتر موضوع مطالعه قرار دهد، به عنوان بدیلی برای «جامعه‌شناسی» مطرح شد. روش‌های تفهیمی، هرمنوتیک و پدیدارشناسانه متأثر از هایدگر و هوسرل برای فهم همدلانه تفاوت‌ها اقبالی گسترده یافتند. حتی فردگرایی روش‌شناختی وبر در همین جهت به کار گرفته شد. مطالعات زنان، سیاهان و مطالعات پسااستعماری در مقام صورت‌های مختلف مطالعات فرهنگی در همین فضا که به خصوص از آراء پسااستعمارگرایان فرانسوی تأثیر می‌پذیرفت رشد کردند تا بتوانند به «تفاوت»‌های انکار شده و به حاشیه‌رفته، مشروعیت بخشند، حقوق برابر اجتماعی و سیاسی را طلب کنند و در یک کلام در جامعه به رسمیت شناخته شوند. این نظریات در پیوند با «سیاست فرهنگی تفاوت» بودند که خود با آنچه آلن تورن «جنبش‌های اجتماعی جدید» نامیده است، پیوند داشتند (میلنر و براویت، ۱۳۸۵: ۱۸۱).

در این گفتارها امر محلی در برابر امر جهانی اهمیت پیدا کرد. برخی پسااستعمارگرایان مانند گایاتری اسپیواک در تأکید بر «تفاوت» و «خاص‌گرایی» - یا همان پیشبرد سیاست فرهنگی تفاوت - در کشورهای استعمارزده تا آنجا پیش رفتند که مقولاتی مانند «ملت، مشروطیت، شهروندی، دموکراسی، سوسیالیسم و حتی فرهنگ‌گرایی» را «میراث امپریالیسم» دانستند که «منبع تاریخی کافی در فضای پسااستعماری» برای آنها وجود ندارد (اسپیواک، ۱۹۹۳؛ به نقل از احمد، ۱۹۹۵: ۳). دیگر پسااستعمارگرایان فرانسوی مانند ژیل دلوز با نگارش «تفاوت و تکرار» و دریدا با نگارش «نوشتار و تفاوت» در هژمون کردن مفهوم «تفاوت» در علوم انسانی پایان قرن بیستم نقشی به سزا ایفا کردند. دلوز در پیشگفتار «تفاوت و تکرار» این هژمونی را چنین توضیح داده است «موضوعی که اینجا به آن می‌پردازیم آشکارا همه‌جا جاری است. می‌توان نشانه‌هایش را همه‌جا برشمرد:

¹ - unities

جهت‌گیری هر چه شدیدتر هایدگر به سمت یک فلسفه تفاوت هستی‌شناسی؛ پروژه ساختارگرایی متکی بر توزیع خصایص تفاوت‌گذار در یک فضای همبودی؛ هنر رمان معاصر که حول تفاوت و تکرار می‌گردد، نه تنها در انتزاعی‌ترین تأملش بلکه در فنون اثرگذارش؛ اکتشاف در تمام عرصه‌های توان خود تکرار، که همانا توان ضمیر ناآگاه، زبان و هنر هم خواهد بود. تمام این نشانه‌ها را می‌توان به حساب یک ضدهگل‌گرایی فراگیر گذاشت: تفاوت و تکرار جای امر همانند، و امر منفی جای همانندی و تضاد را گرفته‌اند» (دلوز، ۱۳۹۶) او سپس ادامه می‌دهد «می‌خواهیم به تفاوت در خود و به رابطه امر متفاوت با امر متفاوت بیندیشیم، مستقل از صورت‌های بازنمایی که آنها را به همان باز می‌گرداند و از امر منفی عبورشان می‌دهد» (همان).

در کنار دلوز باید دریدا را دیگر چهره شاخص بحث از تفاوت در دوره پست‌مدرن دانست. او در فلسفه‌اش، مفهوم «تفاوت» را به یکی از محوری‌ترین مفاهیم از حیث هستی‌شناسی بدل کرد. او نشان داد «تفاوت»، درون «فردیت» نیز وجود دارد و نمی‌توانیم از نوعی همگنی درون فرد سخن بگوییم. بنابراین از نظر او فردیت به «تجربه امر ناممکن» بدل شد. آنگونه که نایل لوسی توضیح داده است «... فردیت هرگز مال خودش نیست. هیچ چیزی نیست که فردی باشد و با خود یکی باشد. هیچ فرد خاصی جدا از مناسباتش با دیگران وجود ندارد، طوری که هر شخص یا چیز فردی همواره پیشاپیش از درون شقاق یافته است. فردیت نه با حضور بلکه با تفاوت آغاز می‌شود» (لوسی، ۱۳۹۹: ۸۳).

در چارچوب چنین صورت‌بندی‌هایی، هستی و تاریخ، در فقدان هرگونه کلیت و شباهت، در قالب «تفاوت»‌های بی‌پایان میان اجزایشان فهم می‌شوند و مبارزه به هر آن کنشی گفته می‌شود که علیه سرکوب این تفاوت‌ها در هر سطح عمل می‌کند و علیه هرگونه امر یکدست و همگن می‌شورد. به همین دلیل آینده مطلوب دریدا، آینده‌ای است که کمتر شباهت عینی در آن معنادار است. او در اشباح مارکس، «بین‌الملل جدید»ی را که منتظر آن است چنین توصیف می‌کند: «پیوندی در هم‌نوایی، هم‌دردی و امیدواری است... پیوندی است نابهنگام، بدون اساسنامه، بدون عنوان، بدون نام و به زحمت عمومی با این که مخفی نیست. پیوندی بدون قرارداد، «out of joint»^۱، بدون هماهنگی، بدون حزب، بدون میهن و ملیت مشترک است (بنابراین، قبل از هر گونه تعیین‌کنندگی ملی، در حین آن و فراسوی آن، پیوندی است بین‌المللی). پیوندی است بدون شهروندی مشترک و بدون تعلق به طبقه‌ای.

^۱ - این عبارت برگرفته از جمله‌ای از نمایشنامه هملت است که دریدا آن را در متن فرانسوی ترجمه نکرده است و مترجم فارسی نیز از همین رویه تبعیت کرده است. the time is out of joint. ادیب سلطانی آن را «زمانه از مدار خود گسسته است» ترجمه کرده و مهدی پارسا آن را «زمان مفصل ندارد» ترجمه کرده است. با توجه به سیاق متن، «بدون مفصل» یا «گسسته از مدار» می‌تواند ترجمه مناسبی باشد. نگ به جهان‌دیده، افشین (۱۳۹۱) ترجمه: جمله یا گزاره؟، روزنامه شرق، ۱۳۹۱/۳/۳

آنچه در این جا بین الملل جدید نامیده می شود، یادآورنده دوستی در ائتلافی بدون نهاد است، در بین کسانی که اگر حتی به بین الملل سوسیالیستی - مارکسیستی، به دیکتاتوری پرولتاریا و نقش پیامبرانه و فرجام شناسانه اتحاد پرولتاریای سراسر جهان دیگر اعتقادی ندارند و یا هیچ گاه نداشته اند، اما با این همه، در الهام گرفتن از حداقل یکی از روح های مارکسیستی ادامه می دهند (چون اکنون می دانند که بیش از یک روح وجود دارد). با این هدف که تحت اسلوبی نو، معین و واقعی ائتلاف کنند حتی اگر این ائتلاف دیگر شکل حزبی و یا بین المللی کارگری به خود نمی گیرد» (دریدا، ۲۰۰۶: ۱۰۷؛ وثیق، بی تا).^۱

بنابراین دریدا فقط نوعی انسانیت و دوستی و هم دردی بسیار عام و فاقد هر گونه پیوند و تعیین عینی را ملاک ائتلاف و همبستگی قرار می دهد، نه هیچ گونه شباهت اجتماعی و تاریخی و خصوصاً طبقاتی. قراردادی، نهادزدایی، دولت زدایی و طبقه زدایی جملگی در دهه هایی که دریدا در آن نظریه پردازی می کرد اتفاق افتادند اما تحت سیاست هایی که نتیجه آن ضعیف تر شدن هر چه بیشتر طبقات فرودست و بسط سیطره اقلیت صاحب سرمایه بود. در حالی که منظومه های پساساختارگرا جز به بسط بیشتر منطق «تفاوت» فکر نمی کردند.

البته ما بر این نکته واقفیم که در سال های اخیر برخی بازسازی ها در آراء پساساختارگرایان انجام شده است یا تلاش شده با توجه به برخی وجوه در حاشیه مانده، خوانش های دیگری از آنها عرضه شود و به ابعاد دیگری از این آثار توجه شود یا به نوعی آنها را تکمیل کند.^۲ با این همه ما با وام گرفتن اصطلاح «منظومه»^۳ از والتر بنیامین مدعی هستیم، آراء این متفکرین در کنار هم به ویژه در سه دهه پایانی قرن بیستم، «منظومه» ای را ساخت که در کنار هم به یک کلیت شکل دادند که مفهوم «تفاوت» محور همه آنها بود. مابقی اجزاء، مفاهیم و نقدها در حاشیه این مفهوم قرار گرفتند و طرد شدند. به همین اعتبار می توان به آنها صفت یک «دوره» داد.

^۱ - شیدان وثیق، فصل سوم از کتاب «اشباح مارکس» دریدا را در سایت خود ترجمه کرده است. در اینجا از ترجمه او استفاده شده است. (وثیق، بی تا)

^۲ - به عنوان نمونه ژاک بیده در کتاب «فوکو با مارکس» (۲۰۱۷) تلاش کرده است، آراء مارکس و فوکو را درون «یک سازه نظری یکسان» بارخوانی کند تا از قدرت انتقادی هر دو نظریه در کنار هم برای نقد نظام سرمایه داری استفاده کند. نگ به

Bidet, Jacques (2017) Foucault with Marx, Trans by Steven Corcoran, London: Zed Books

همچنین به عنوان نمونه ای از خوانش همدلانه نقد پست مدرنیستی در آراء پساساختارگرایان فرانسوی در ارتباط با نقد نئولیبرالیسم نگ به

Abbinnett, Ross (2021) The neoliberal imagination, politics, aesthetics, and economics in the evolution of hyper-industrial capitalism, London & New York: Routledge
³ - constellation

دوره‌ای که در آن چنانکه الین میک‌سینزوود^۱ در مقاله «دستور کار پسامدرن چیست؟» از موضعی انتقادی توضیح داده است: «تنها انواع متعدد و متفاوت قدرت، سرکوب، هویت و گفتمان وجود دارد. نه تنها باید منکر روایت‌های بزرگی نظیر مفاهیم پیشرفت عصر روشنگری شد، بلکه باید هرگونه ایده وجود علیت و فرآیند قابل فهم تاریخی و بی‌تردید به همراه آن، هرگونه اندیشه ساختن تاریخ را انکار کرد. هیچ فرآیند ساختارمندی وجود ندارد که دانش انسان (یا باید پذیرفت که عمل انسان) قابلیت دسترسی به آن را داشته باشد. صرفاً تفاوت‌های آشفته، نامرتب و غیر قابل توضیحی وجود دارند» (میک‌سینزوود، ۱۳۹۴: ۲۰-۲۱).

اما برآمدن گفتارهای معطوف به تفاوت در چه فضایی رخ داد؟

زمینه‌های تاریخی دوره پست‌مدرن

به نظر می‌رسد سه تجربه فاشیسم، استالینیسیم و سرمایه‌داری فوردیستی در برآمدن گفتارهای تفاوت تأثیر داشته‌اند. ویژگی هر سه تجربه به رغم تفاوت‌هایشان، سلطه کلیت‌های توتالیتر، به رسمیت‌نشاختن تفاوت و تکثر در جامعه به درجات مختلف، ساخته‌شدن فراروایت‌های متناسب با ذائقه قدرت سیاسی حاکم و سرکوب هویت‌هایی است که با فراروایت مسلط متفاوت بودند. نژادگرایی فاشیسم و اقتصادگرایی استالینیسیم و صنعت فرهنگ سرمایه‌داری، هر سه فراروایت‌هایی سرکوب‌گر بودند.

فاشیسم و استالینیسیم با تحمیل یکدستی بر جامعه از سوی «دولت»، چنان دهشتی در سرکوب آزادی‌های انسانی آفریدند که تمام خوش‌بینی‌های سابق نسبت به مدرنیته و مقوله «پیشرفت» را زائل کرد.

از سویی در بلوک سرمایه‌داری، تثبیت نظام بازار به تولد انسان تک‌ساحتی (۱۳۶۲) به تعبیر مارکوزه انجامید که ویژگی‌های آن به نحو درخشانی در فیلم «عصر جدید» با بازی چارلی چاپلین به نمایش درآمده است. انسانی که در نظام سرمایه‌داری فوردیستی، مجبور بود اغلب ساعات زندگی خود را به تکرار فعالیت‌هایی واحد در محیط صنعتی بپردازد. در آن نظام تقسیم کار پیچیده صنعتی، تحقق آنچه پیش‌تر کارل مارکس «بیگانگی» نامیده بود، بیش از هر زمان دیگر قابل مشاهده بود.

علاوه بر آن در اردوگاه سرمایه‌داری، جنگ الجزایر و جنگ ویتنام به طور خاص و به طور کلی پدیده استعمار و به دنبال آن تولد متفکران پسااستعماری نقش مهمی در عمده شدن مفهوم تفاوت

¹ - Ellen Meiksins Wood

در علوم انسانی داشت. در کنار آن جنبش سیاهان به رهبری مارتین لوتر کینگ نیز علوم انسانی را به ضرورت مطالعه نسبت «خود» و «دیگری» فرا می خواند.

این شرایط، واکنش های انتقادی ای را به اختناق در جوامع و در میان روشنفکران برانگیخت که جنبش دانشجویی می ۱۹۶۸ یکی از مهمترین آنها است. اختناقی که ثمره آن در هر دو سوی بلوک های درگیر منازعه جنگ سرد، سرکوب آزادی های فردی و تفاوت بود. جوانان دانشجو در برابر، خواهان آزادی، فردیت، تفاوت، خلاقیت، شکستن هنجارهای مسلط و به دست گرفتن سرنوشت خود بودند. این انتقادات در فضاهای روشنفکری و علوم انسانی نیز مابه ازای خود را پیدا کرد، اما در گسست از مارکسیسم حزبی آن زمان. چرا که منظومه های مارکسیستی حزبی آن زمان با تقلیل واقعیت به رابطه زیربنا و روبنا در نظر و ناتوانی در مرزبندی با استالینیسم در عمل، از توجه به مسئله فرهنگ و به تبع آن تفاوت ناتوان بودند. آنها خود بخشی از کلان روایت های سرکوب گری بودند که جریانات انتقادی آن زمان سودای فاصله گذاری، نقد و عبور از آن را داشتند.

از سویی با تولد جامعه مصرفی و انقلاب های تکنولوژیک و اطلاعاتی، از اهمیت طبقه کارگر صنعتی در مقام نیروی محرکه اصلی تغییر در جوامع سرمایه داری در نظر بسیاری از متفکران کاسته شد و در برابر جنبش های جدید هویتی در مرکز توجه قرار گرفتند. ارنستو لاکلاو و شانتال موف در پیشگفتار کتاب خود هژمونی و استراتژی سوسیالیستی که نخستین بار در ۱۹۸۵ منتشر شد، موضع خود را در این باره چنین اعلام می کنند: «آنچه امروز در بحران فرورفته کل برداشت سوسیالیسم مبتنی بر مرکزیت وجودشناختی طبقه کارگر است، نقش انقلاب بزرگ به عنوان برهه ای اساسی در انتقال از یک نوع جامعه به نوعی دیگر و انتظار واهی برای خواست جمعی کاملاً همگن و یکپارچه که برهه سیاست را بی معنا می سازد. خصلت متکثر و چندوجهی مبارزات اجتماعی معاصر، سرانجام بنیان نهایی این نوع تخیل سیاسی را فروپاشید. چنین تصویری که مبتنی بر سوژه ای «تاریخی» است و از حیث مفهومی حول تاریخی منحصر به فرد ساخته شد، «جامعه» را همچون ساختاری قابل فهم مسلم می گیرد. به لحاظ نظری، عمل بنیانگذار کاراکتری سیاسی بر مبنای مواضع طبقاتی معین، چنین جامعه ای را همچون نظمی روشن و منطقی شکل می دهد. امروزه سنت چپ، ناظر عمل نهایی فروپاشی این تصور ژاکوبینی است» (لاکلاو و موف، ۱۳۹۲: ۲۲-۲۳). منظور آن ها از «خصلت متکثر و چندوجهی مبارزات اجتماعی معاصر»، اشاره به «ظهور فمینیسم جدید، جنبش های اعتراضی قومی، اقلیت های جنسی و ملی، مبارزه های بوم شناسی ضد نهادی که لایه های به حاشیه رانده شده جمعیت به راه انداخته اند، جنبش ضد هسته ای و اشکال نامتعارف مبارزه اجتماعی در کشورهای حاشیه سرمایه داری» بود که از نظر آنها نشانه ورود به دوران «پسامارکسیسم» بود (همان: ۲۱).

در همین فضاست که پس‌اساختارگرایان فرانسوی به تعبیر مارشال برمن «با مارکسیست‌ها که بر اهمیت اختلافات طبقاتی تأکید می‌ورزند از در دشمنی درآمده و موضع شدیداً خصمانه‌ای در برابر آنان اتخاذ می‌کنند» (همان: ۳۸). «سیاست هویت» در این شرایط جایگزین «سیاست بازتوزیع» شد (وندنبرگ، ۲۰۰۸: ۸۸۱). مسئله به‌رسمیت‌شناسی هویت‌ها جایگزین مسئله نابرابری طبقات شد.

از بیگانگی تا بیگانگی پست‌مدرن

آغاز استفاده از مفهوم بیگانگی، در ادبیات علوم انسانی، با نام‌هایی چون روسو، هگل و مارکس گره خورده است. بی‌تردید سهم مارکس و آثاری چون دست‌نوشته‌های فلسفی ۱۸۴۴ (۱۳۷۸) در جهت‌دهی به تفکر انتقادی در سده اخیر بسیار برجسته است. کشف این دست‌نوشته‌ها نزدیک به یک قرن پس از نگارش آنها تحولات مهمی را در تفکر مارکسیستی موجب شد و امکان نقد و فراروی از اقتصادگرایی مارکسیسم ارتدکس یا مارکسیسم علمی آن زمان را فراهم کرد. مارکس فصلی از این اثر را «کار بیگانه‌شده» نامیده بود و نشان داد چگونه طی فرآیند کار، کارگر به صورت همزمان از «محصول کار»، «خود کار»، «وجود نوعی» و «همنوعان» خود در جامعه بیگانه می‌شود (مارکس، ۱۳۷۸).

در یک‌سده اخیر به خصوص به همت مارکسیست‌های هگل‌گرای چون لوکاچ در تاریخ و آگاهی طبقاتی (۱۳۷۷) و مارکوزه در انسان‌تک‌ساختی، مفهوم بیگانگی کاربردی گسترده‌تر یافت و با مفاهیمی مانند بی‌قدرتی، بی‌معنایی، بیگانگی فرهنگی، انزوا، بی‌تفاوتی، درگیری درون‌گروهی و نظایر آن پیوند خورد. متفکران نسل جدید مکتب فرانکفورت نیز بسط و به کارگیری این مفهوم را تداوم دادند. ما در اینجا برای ارائه شرحی بسط‌یافته از مفهوم بیگانگی در مقایسه با مفهوم مارکسی آن، به آراء راحل یگی^۱، از نظریه‌پردازان نسل جدید مکتب فرانکفورت ارجاع خواهیم داد و برای برقرار کردن ربط آن با پست‌مدرنیسم، از نظریات ایجاز احمد^۲ استفاده می‌کنیم و آن را به کمک آراء منتقدانی مانند بولتانسکی و وندنبرگ^۳ بسط خواهیم داد.

راحل یگی در ۲۰۱۴ کتابی با نام «بیگانگی» نوشت. او از خودبیگانه نبودن را با مفاهیمی چون تعیین خود، ادراک خود و اصالت پیوند زد. یگی در این باره می‌نویسد «من از خودبیگانگی را به مثابه قدرت ناکافی و فقدان حضور فرد در آنچه انجام می‌دهد توصیف کردم. ناتوانی در این‌همان شدن با کنش‌ها و امیال و مشارکت در زندگی خود. به عکس، شخص زمانی که در فعالیت‌های خود حضور دارد بیگانه نیست، یعنی در زمانی که به جای اینکه زندگی او را کنترل کند، کنترل زندگی خود را

^۱ - Rahel Jaeggi

^۲ - Aijaz Ahmad

^۳ - Frederic Vandenberghe

به دست دارد، آزادانه نقش‌های اجتماعی را تملک می‌کند، قادر به این‌همان‌شدن با امیال خود است و در جهان مشارکت می‌کند. به‌طور خلاصه، وقتی فرد می‌تواند زندگی خود را تملک کند (به‌عنوان چیزی متعلق به خود) و در آنچه انجام می‌دهد به خود دسترسی دارد» (یگی، ۲۰۱۴: ۱۵۵). مفهوم «تملک»^۱ برای فهم برداشت خانم یگی از مفهوم بیگانگی و نقیض آن از خودبیگانگی نبودن، اهمیت دارد و با آزادی پیوند می‌خورد. هر آنچه مانع شود که فرد آزادانه کنترل زندگی خود را در دست داشته باشد، در زمره عوامل بیگانگی اوست. اما یگی مفهومی از تملک که در برابر بیگانگی تعریف می‌شود را در رابطه با دیگران توضیح می‌دهد نه در سلطه بر آنها. از نظر او توانایی تملک و کنترل زندگی «به قدرت نامحدود برای تعیین خود و جهان باز نمی‌گردد، بلکه راه‌های کنج‌ارفتن با موقعیت‌هایی است که ما باید به آن‌ها مرتبط شویم» (همان: ۱۶۳). بنابراین فرآیند تملک خود و جهان، در عین حال فرآیند کشف و ابداع، ساختن و بازسازی نیز هست (همان: ۱۶۴). چرا که «خود، رابطه است... به عنوان چیزی که روابطی را در میان روابط پایه می‌نهد، خود را درون و از خلال روابطی که با دیگران و به‌طور کلی «با دیگری» دارد شکل می‌دهد و هیچ وجودی بیرون از روابط ندارد. حتی وقتی که فردیت خود را می‌سازد، از میان روابط چنین می‌کند» (همان: ۱۶۵). چنین خودی، خودش را همواره در جهان می‌یابد و از آن جدا نیست (همان: ۱۶۵).

یگی در گفت‌وگویش با نانسی فریزر^۲ که با نام سرمایه‌داری (یگی، ۲۰۱۸) منتشر شده است و همچنین در مقاله‌ای با عنوان «چه چیز سرمایه‌داری (اگر چیزی باشد) غلط است؟» (یگی، ۲۰۱۶) به ارتباط مفهوم بیگانگی با سرمایه‌داری پرداخته است. او توضیح می‌دهد که مفهوم بیگانگی را با نوعی بی‌قدرتی و فقدان آزادی تعریف کرده است که خود حاصل «جاب‌جایی» است که انسان به وجودآورنده نظام سرمایه‌داری را به انقیاد سرمایه‌داری در می‌آورد. او طریقه منقاد شدن را چنین شرح می‌دهد «در نظام سرمایه‌داری ساختار مبادله کالا، عمیقاً وارد حیات اجتماعی می‌شود. صورت‌بندی‌های متفاوتی از این ادعا وجود دارد، اما ایده بنیادین این است که مواجهه با هر چیزی به مثابه کالایی که برای فروش تولید شده است به معنای تغییر رابطه ما با آن کالا و با خودمان است. این تغییر، شامل شخصیت‌زدایی یا بی‌تفاوتی است و رابطه با جهان را در قالب ارزش‌های ابزاری - در برابر ارزش‌های درونی - دگرگون می‌کند. به این طریق بازار، نیروی کیفی ساختاری‌اش را اعمال می‌کند: بازار به جهان‌بینی و قواعد حیات ما شکل می‌دهد» (یگی، ۲۰۱۸). با این توصیف توجه به شکل‌های مختلف سرمایه‌داری و چشم‌اندازها و قواعدی که در هر دوره برای ما ایجاد می‌کنند، یعنی توجه به «شکل زندگی»^۳، یکی از ضرورت‌های فهم فرآیندهای بیگانگی است. نقد

^۱ - appropriation

^۲ - Nancy Fraser

^۳ - form of life

مفهوم بیگانگی با قرار گرفتن در کنار نقد دو مفهوم دیگر یعنی استثمار^۱ و اختلال عملکرد،^۲ شرایط «نقد شکل‌های زندگی» (یگی، 2018b) و از جمله «سرمایه‌داری به مثابه شکل زندگی» را فراهم می‌کند (یگی، ۲۰۱۶: ۵۴).

همانطور که نانسی فریزر در گفت‌وگوی مشترک با راحل یگی توضیح داده است، آخرین شکل سرمایه‌داری که جهان تا امروز با آن مواجه شده است نئولیبرالیسم است. از سویی پست‌مدرنیسم بنا به گفته فریدریک جیمسون چیزی نیست جز منطق فرهنگی سرمایه‌داری متأخر (جیمسون، ۱۳۹۰). بنابراین بخش مهمی از آنچه «شکل زندگی» انسان در چند دهه گذشته را ساخته است باید در پرتو رابطه نئولیبرالیسم و پست‌مدرنیسم فهمید.

مطالعه نسبت نئولیبرالیسم با صورت‌بندی فرهنگی خود یعنی پست‌مدرنیسم از حیث ایجاد صورت‌های جدید بیگانگی و نقش آن در تثبیت نئولیبرالیسم به مثابه شکل زندگی اهمیت دارد. ایجاز احمد، برای نامیدن شکل خاص بیگانگی به وجود آمده در این وضعیت از اصطلاح «بیگانگی پست‌مدرن» استفاده کرده است.

او در مقاله‌ای با عنوان «سیاست پسااستعماری ادبی» (احمد، ۱۹۹۵) به نقد آراء نظریه ادبی پسااستعمارگرا و چهره‌های شاخص آن مانند گایاتاری اسپیواک و هومی بابا پرداخته است. او در این مقاله خاص‌گرایی فرهنگی موجود در آثار اسپیواک و توهم به وجود آمدن فرهنگ‌های آمیخته (هیبرید) در وضعیت پسااستعماری را به سبب نادیده گرفتن کارکردهای نظام سرمایه‌داری در کالایی‌سازی عرصه‌های حیات اجتماعی نقد می‌کند. ایجاز احمد معتقد است، مفاهیمی مانند «وضعیت پسااستعماری»^۳ در واقع تهاجم پست‌مدرنیسم برای مستعمره‌سازی ادبیات کشورهای غیر اروپایی است. او در نقد به کارگیری مفاهیمی مانند آمیختگی^۴، تصادفی بودن^۵ و وضعیت پسااستعماری در آثار کسانی نظیر هومی بابا می‌نویسد: «اینکه فرد آزاد است خود را و جامعه‌اش را، — بارها و بارها — همانطور که پیش می‌رود بیافریند، توهمی است که با در دسترس بودن ارزش اضافی ناشی از سرمایه پولی یا سرمایه فرهنگی یا هر دو به فرد القاء می‌شود. تجدید آرایش آشفته و مداوم خود، که به وسیله آن شخص فقط خود را مصرف می‌کند، در حالی که توهم مصرف جهان را دارد، شکل ویژه بیگانگی پست‌مدرن است که بابا به اشتباه آنها را «آمیختگی»، «تصادفی بودن» و «وضعیت پسااستعماری» می‌داند» (احمد، ۱۹۹۵: ۱۸).

¹ - exploitation

² - disfunctionality

³ - postcoloniality

⁴ - hybridity

⁵ - contingency

ایجاز احمد حقیقتِ وضعیتِ جوامع در عصر سرمایه‌داری پست‌مدرن چنین توصیف می‌کند «منطق نهفته در این مُدِ مشهور، آزادی نامحدودِ بازار جهانی شده است که چنین وانمود می‌کند که همهٔ مصرف‌کنندگان به شکل برابری به منابع دسترسی دارند و همهٔ فرهنگ‌ها به شکل برابر برای مصرف‌شدن در دسترسند، در هر ترکیبی که مصرف‌کننده میل آن را داشته باشد. فقط به میزانی که همهٔ فرهنگ‌ها به شکل‌های کالایی در می‌آیند امکان طرح این ادعا فراهم می‌شود که هیچ‌کس دارای قدرتی بیش از دیگری نیست، یا اینکه مصرف‌کننده به تنهایی حاکم بر تمام فرآیندهای آمیختگی است. این «آمیختگی» بازیگوشانه، این واقعیت را که فرهنگ‌های کالایی شده تنها به میزان کالایی‌شدنشان با هم برابرند مخفی می‌کند. در عمیق‌ترین سطح، به هر حال، تهی کردن فرهنگ‌ها از تاریخت و عمقشان، تقلیل آنها به کمترین شاخص‌های مشترکشان، که پس از آن قابل مبادله دوطرفه شوند، نه فقط برابری جهانی فرهنگ‌ها را ایجاد نمی‌کند بلکه فرهنگ یکدست بازار امپریالیستی متأخر را به وجود می‌آورد. فرهنگی که فرهنگ‌ها، مصرف‌کنندگان و منتقدان را فرمان‌بردار شکلی از تنهایی اخلاقی و فاقد محدودیت می‌کند که به بی‌عمقی و بوالهوسی پست‌مدرنیسم در می‌غلطد، -منطق فرهنگی سرمایه‌داری متأخر بنا به گفته عالی فردریک جیمسون- در حالی که نقاب‌های متعددی به چهره زده است، نقاب‌هایی همچون «آمیختگی»، «تصادف» و ...» (احمد، ۱۹۹۵: ۱۸). به بیان دیگر، ایجاز احمد عرضهٔ منطق واحد کالایی شدن تحت عنوان آمیختگی و تفاوت‌گرایی فرهنگی را «بیگانگی پست‌مدرن» می‌داند. در این چارچوب، تفاوت‌ها فقط در چارچوب منطق مشابه کالایی شدن بروز پیدا می‌کنند.

از نظر ایجاز احمد سویهٔ دیگر این تفاوت‌گرایی فرهنگی، تبدیل شدن یک گذشتهٔ اسطوره‌ای به یگانه معیار داوری، در فقدان هرگونه امکان مقایسهٔ فرهنگ‌ها با یکدیگر و به تبع آن ناممکن شدن داوری فرهنگ‌هاست. «یک گذشتهٔ اسطوره‌ای در مقام یگانه لحظهٔ حقیقی اصالت فرهنگی و به تبع آن یگانه معیار زمان قرار می‌گیرد، به گونه‌ای که وظیفهٔ تاریخ آن است که روی به سوی خویش برگرداند، آن معیار اسطوره‌ای را باز به چنگ آورد، و آن اصالت از دست‌رفته اما همیشه‌حاضر را احیا کند.» (همان)

آنچه از نظر ایجاز احمد، اعجاب‌انگیز می‌نماید آن است که پساساختارگرایی، همزمان زمینه را برای هر دو جریان «ضد تاریخی» فراهم می‌کند: «جریان ضد تاریخی هویت‌گرا-خاص‌گرا^۱ و «جریان ضد تاریخی جهانی‌کننده-آمیختگی‌گرا^۲». مفهوم «بیگانگی پست‌مدرن» به کار گرفته می‌شود تا از پنهان ماندن منطق اقتصاد سیاسی بازتولید همزمان این دو جریان در واقعیت اجتماعی

^۱ - identitarian - particularist

^۲ - globalizing - hybridist

جلوگیری کند. در ادامه مفهوم «بیگانگی پست‌مدرن» را در پرتو برخی نقدهای متأخرتر بر مقولات پست‌مدرن، بسط خواهیم داد.

بیگانگی پست‌مدرن: در نقد فراموشی شباهت در سرمایه‌داری نئولیبرال

برای فهم مکانیسم تولید «بیگانگی پست‌مدرن» می‌بایست به نقد اقتصاد سیاسی بازگردیم و تحول شکل نظام سرمایه‌داری در سه دهه پایانی قرن گذشته را بررسی کنیم. در شرایطی که مطالبهٔ خلاقیت، تحرک، انعطاف‌پذیری، آزادی، اصالت، به رسمیت‌شناسی، مشارکت، واگذاری مسئولیت به فرد، شکستن تابوها، تخطی و جنون در کنار خواست عدالت اجتماعی و برابری اقتصادی محورهای ابتدایی اعتراضات می ۱۹۶۸ را شکل می‌داد و کارگران و دانشجویان را کنار هم قرار می‌داد، به تدریج با غلبهٔ صدای دانشجویان، مطالبات آن بخش از جریانات کارگری که خواهان کاهش نابرابری اقتصادی بودند، به حاشیه رفت. به تعبیر بولتانسکی نقد هنری بر نقد اجتماعی غلبه کرد (بولتانسکی، ۱۹۹۸).

نظام سرمایه‌داری در همین ایام از الگوی رفاهی - فوردیستی به الگوی ریاضتی - نئولیبرال تغییر شکل داد. این تغییر شکل به کمک انقلاب‌های تکنولوژیک به خصوص در حوزه‌های اطلاعات و ارتباطات تسریع شد. در ادبیات پست‌مدرن برای این شکل جدید نظام سرمایه‌داری از توصیفاتی مانند سیالیت^۱، سست‌شدن رابطهٔ دال و مدلول، مرگ کلان‌روایت‌ها، عدم قطعیت^۲، جهانی‌شدن، انعطاف‌پذیری^۳، تصادفی بودن، زوال دولت-ملت‌ها، چندفرهنگی‌شدن، دانش‌محور شدن و نظایر آن استفاده شد (آبیننت^۴، ۲۰۲۱). واژگانی که اگرچه بخشی از تحولات زمانه را توضیح می‌دادند اما منظومه‌ای از مفاهیم را شکل دادند که از توضیح وجه مهمی از تحول آن دوران یعنی منطق اقتصاد سیاسی گذار از دولت رفاه و اقتصاد کینزی به دولت نئولیبرال و تولد آنچه اسکات لاش و جان اوری «سرمایه‌داری بی‌سازمان»^۵ (لاش^۶، ۱۹۸۷) نامیده‌اند، ناتوان بود. در چارچوب این گذار بود که منطق بازارهای رقابتی به همهٔ عرصه‌های زندگی مانند اقتصاد، سیاست و جامعه گسترش پیدا کرد (اسپرینگر^۷ و دیگران، ۲۰۱۶: ۳).

¹ - fluidity

² - uncertainty

³ - flexibility

⁴ - Abbinnett

⁵ - disorganized capitalism

⁶ - Lash

⁷ - Springer

در همین سال‌ها، همزمان با فراهم شدن امکان انعطاف‌پذیر شدن هر چه بیشتر سرمایه‌داری در پرتو انقلاب‌های تکنولوژیک، ارتباطات و اطلاعات، بسته‌های سیاستی نئولیبرال به درجات متفاوتی در کشورهای مختلف اجرا شدند. محورهای اصلی این بسته‌ها عبارت بودند از: مقررات‌زدایی از عرصه‌های مختلف حیات اجتماعی و در رأس آن بازار کار، برخورد با اتحادیه‌های کارگری و تضعیف آنها، موقتی‌سازی قراردادهای نیروی کار، آزادسازی قیمت‌ها، مالی‌سازی و هژمونی سرمایه‌های مالی، خصوصی‌سازی، عقب‌نشینی دولت از خدمات اجتماعی و رفاهی، تغییر نظام‌های مالیاتی به نفع سرمایه، کاهش مداخله دولت در تنظیم بازار و از بین بردن موانع برای گردش سرمایه در سطح ملی و بین‌المللی (براون^۱، ۲۰۱۹: ۱۸). این سیاست‌ها نخست در شیلی دوره پینوشه و پس از آن در انگلستان دوره تاچر و آمریکای دوره ریگان به اجرا درآمدند و بعدتر با فروپاشی دیوار برلین در ۱۹۸۹ و اتحاد جماهیر شوروی در ۱۹۹۱ به مثابه یگانه ایدئولوژی مطلوب توسعه، هژمونی جهانی پیدا کردند و به دست نهادهایی مانند بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، به کشورهای مختلف جهان تجویز شدند (همان: ۱۸-۱۹). این سیاست‌ها در سه دهه گذشته در هر جایی، با فرهنگ و سنت‌های آن کشور در آمیخته و فرم‌های جدید سیاسی و اجتماعی را به وجود آوردند.

در نتیجه این سیاست‌ها، سرمایه‌داریِ فوردیستی سلسله‌مراتبی بوروکراتیک سازماندهی شده، به سرمایه‌داریِ نئولیبرال تخت انعطاف‌پذیر بی‌سازمان مقررات‌زدایی شده تغییر شکل داد. دولت بزرگ مداخله‌گر در حوزه‌های رفاهی که مالکیت خصوصی را دست‌کم تاحدودی محدود می‌ساخت، جای خود را به دولت کوچک اما مقتدر حافظ مالکیت خصوصی داد. «سرمایه‌داری دلوزی» به تعبیر فردریک وندبرگ متولد شد (وندنبرگ، ۲۰۰۸). ویژگی این سرمایه‌داری، شکستن کلیت صنایع بزرگ شکل‌دهنده سرمایه‌داری و شکل‌گیری شبکه گسترده‌ای از شرکت‌های منعطف و متکی بر دانش و نوآوری متصل به هم بود که به وسیله سرمایه‌های کلان به مثابه شبکه‌ها به هم وصل می‌شدند. سرمایه‌داری دلوزی، همه ویژگی‌هایی را که دلوز در نظریه پسا‌ساختارگرایی خود بر می‌شمرد داراست. از نظر وندنبرگ «سرمایه‌داری معاصر، اگر نگوییم در نیت، در عمل دلوزی است. سرمایه‌داری دلوزی، به مثابه شبکه شبکه‌ها، ریزومیک^۲، آشوب‌خواه، انعطاف‌پذیر، رشدیابنده و در حال گسترش است» (همان: ۸۷۷). منطق عمل این نظام را دیوید هاروی «نباشت منعطف» نامیده است. نباشت منعطف با سیالیت و جابه‌جایی سرمایه، نوآوری مداوم، استفاده از فضای مجازی و فتح بازارهای جدید همراه است. این نظام نباشت، در رابطه با نیروی کار با مقررات‌زدایی از قراردادهای نیروی کار، موقتی‌سازی مشاغل و اهمیت یافتن هر چه بیشتر «تخصص» شناخته می‌شود. به همین دلیل نیروی کار در این نظام به دلیل ناپایداری و ناامنی شغلی باید مدام شبکه روابطش را تقویت

^۱ - Brawn

^۲ - rhizomic

کند و منتظر فرصت‌ها باشد، او می‌بایست بتواند هر لحظه متناسب با پروژه‌های جدید، چهره‌های تازه از خود به مثابه یک «کالای قابل عرضه به بازار» بنماید. خود او متناسب با فرصت‌های پیش رو شکل پیدا می‌کند و تغییر می‌کند (وندنبرگ، ۲۰۰۸: ۸۸۱). در این مسیر نیروی کار می‌بایست مدام دانش خود را افزایش داده و روزآمد کند.

«انباشت منعطف» شکل مصرفی خاص خود را نیز تولید می‌کند. شکلی که به گفته هاروی عمر استفاده از محصولات را شدیداً کاهش داده است. «انباشت منعطف از جانب مصرف، با تمرکز بیشتر بر سلايق زودگذر و بسیج تمام مصنوعات در القای نیاز و دگرگونی‌های فرهنگی همراهی می‌شد. زیبایی‌شناسی بالنسبه پایدار مدرنیسم فوردیستی جای خود را به خصایص هیجانی، تلون و سیالیت زیبایی‌شناسی پسامدرنیستی داد که تفاوت، آنیت، ذائقه، چشم‌نوازی و کلایی شدن اشکال فرهنگی را تحسین می‌کرد» (هاروی، ۱۳۹۳: ۲۱۰). نحوه نگاه به زندگی متناسب با این تغییرات عوض شد. در تصور نئولیبرال، «رمانتیک‌های جدید، تابلویی از میل و لذت طراحی کرده بودند که در آن چشم‌اندازی از زندگی پرولتری وجود نداشت» (آیینت، ۲۰۲۱: ۱۲۵). این چنین وانمود می‌شد که افراد می‌توانند آزادانه، سبک زندگی مطلوب خود را انتخاب کنند.

به رغم همه این انعطاف‌پذیری‌ها، بر خلاف آنچه در دوره پست‌مدرن گاه ادعا شده است، فرآیند جهانی‌شدن سرمایه، به نابودی هویت‌های ملی و دولت-ملت‌ها^۱ منجر نشد. همانطور که ایجاز احمد توضیح داده است، «دولت-ملت»ها در کشورهای مختلف، در پرتو فرآیندهای جهانی‌شدن اقتدار خود را از دست ندادند، آنها اگرچه در عرصه مصرف به بروز تفاوت بیشتری در میان مردم خود مجال دادند اما جملگی تغییر شکل یکسانی را از سر گذراندند: «بورژوازی‌های جدید ملی همانند سرمایه امپریالیست، خواهان دولت-ملتی ضعیف در نسبت با سرمایه و دولت-ملتی مقتدر در نسبت با نیروی کار است» (احمد، ۱۹۹۵: ۱۱). حاصل این تجدید آرایش دولت-ملت‌ها تسهیل هرچه بیشتر گردش فراملی سرمایه از یکسو و تضعیف و سرکوب طبقات پایین از سوی دیگر بوده است. آنچه زوال دولت-ملت نامیده می‌شد در واقع زوال شکل رفاهی دولت-ملت و به جای آن برآمدن دولت نئولیبرال بود که به تعبیر لوئیک واکان^۲، ویژگی آن از بین بردن خدمات اجتماعی و بازگشت به شکل کیفری دولت در نسبت با طبقات فرودست و در یک کلام مجازات فقرا بود (وکان، ۲۰۰۹). به بیان دیگر، سرمایه‌داری منعطف، کوچکترین انعطافی نسبت به طبقات فرودست نشان نداد.

^۱ - «دولت-ملت» ترجمه اصطلاح nation-state است که می‌بایست ملت-دولت ترجمه شود که از حیث نمادین تقدم در ترکیب ملت و دولت با ملت باشد. اما چون در فارسی ترجمه دولت-ملت رایج است، ما نیز ترجمه را تغییر نداده‌ایم.

^۲ - Loic Wacquant

مجازات فقرا نتیجه مستقیم چند دهه اجرای سیاست‌های نئولیبرال در کشورهای مختلف و به دنبال آن بسط نابرابری و افزایش جمعیت پردشدگان و به حاشیه‌رانده‌شدگان بود.^۱ این سیاست‌ها با پیگیری خصوصی‌سازی اموال ملت و کوچک‌سازی دولت‌ها به مالکیت‌زدایی از مردم منجر شد و با عقب‌نشینی از خدمات اجتماعی-رفاهی به تضعیف طبقه متوسط و تولد اکثریتی فقیر و اقلیتی ثروتمند در کشورهای مختلف انجامید. اکثریتی که به واسطه حملات مداوم به سازمان‌های نیروی کار، موقتی‌سازی قراردادهای آنها و دشوارسازی تشکلیابی‌شان، قدرت مقاومت در برابر سیاست‌های نئولیبرال را هر چه بیشتر از دست داد و با حیاتی شدیداً ناامن مواجه شد. پیشرفت‌های تکنولوژیک، تفوق سرمایه‌های مالی، شکل‌گیری بازار کار جهانی مجازی و جابه‌جایی‌های سیال و سریع سرمایه در سطح جهانی در جست‌وجوی نیروی کار ارزان‌تر، تداوم وجود ارتش ذخیره نیروی بیکاران و کاهش امکان چانه‌زنی نیروی کار را تضمین کرد. به کارگیری زنان در شرایطی تبعیض‌آمیز و با دستمزدهای کمتر، رقابت در محیط‌های کار را شدیدتر کرد.

در همین شرایط «سیاست هویت» در کنار نظریه‌های پست‌مدرن، با محور قراردادن مفهوم «تفاوت» از یکسو و با کنار گذاشتن نقد اقتصاد سیاسی و مفاهیمی مانند طبقه، ایدئولوژی و بیگانگی از سوی دیگر، در «بیگانگی پست‌مدرن» گرفتار شدند و از فهم دست‌کم سه روند مهم تحول نظام سرمایه‌داری بازماندند:

۱- تولید منطق شباهت که با از بین بردن جماعت‌های سیاسی و جایگزین شدن آن با جماعت‌های کالایی، اگرچه امکان مصرف متنوع برایشان فراهم می‌شود، اما همگی باید به یکسان به منطق کالایی شدن تن دهند. تکرار در فرهنگ، به تولد بازارهای جدید مصرف می‌انجامد. منطق «مشابهت» در مصرف کالا از طریق طبقه‌بندی‌های دقیق علایق و نیازها با استفاده از تکنولوژی‌های جدید ارتباطات و اطلاعات و استفاده از اطلاعات کاربران در شبکه‌های مجازی بازتولید می‌شود. تولید انبوه کالاهای مشابه، به تولد جماعت‌های مصرف‌کننده مشابه می‌انجامد و تبلیغات و مد جماعت‌های کالایی را بازتولید می‌کنند. «تفاوت» به تفاوت جماعت‌های کالایی تقلیل پیدا می‌کند: هواداران کوکاکولا در برابر هواداران پپسی. حاصل سوژه‌هایی نئولیبرال است که تنها و بی‌کس در رقابتی بی‌پایان برای مشابهت بیشتر به سلبریتی‌هایی که نمادهای موفقیت در صنعت فرهنگ‌اند، یا کارآفرین‌هایی که نمادهای موفقیت در عرصه اقتصادند، (اشکال جدید مُد) فرسایش پیدا می‌کنند. هر

^۱ برای مطالعه شرحی از تغییر سیاست‌های مجازات در دوره نئولیبرال در زبان فارسی رک به رسولی، رضا (۱۳۸۴) تغییر و تحول در سیاست‌های مجازات در روند جهانی شدن، مجله جامعه‌شناسی ایران، دوره ۶، شماره ۱، صص ۹۹-۱۳۴

فرد نه فقط در حوزه اقتصاد، که در همه عرصه‌های حیات فردی و اجتماعی باید کارآفرین زندگی خود شود (وندنبرگ، ۲۰۰۸).

استوارت هال در مقاله مهم «مطالعات فرهنگی: دو پارادایم» تأیید می‌کند هر دو پارادایم اصلی مطالعات فرهنگی، یعنی ساختارگرایی و فرهنگ‌گرایی، «از تحلیل اقتصادی تولید فرهنگی و ایدئولوژیک غفلت کرده‌اند» (هال، ۱۳۸۸: ۴۴). با این حال، او توجه به «منطق سرمایه» را بازگشت به رویکرد کلاسیک می‌داند که بی‌آنکه دستاورد جدیدی جز توجه به همان «سویه‌های عام شکل کالایی» داشته باشد، «بخش اعظم آنچه را که با زحمت بسیار به دست آمده است، قربانی می‌کند.» (همان: ۴۴-۴۵) در اینجا به وضوح گونه‌ای ترجیح پیشبرد مطالعات نظری بر توجه به منطق تعیین واقعیت دیده می‌شود که از ویژگی‌های دورانی است که به تعبیر خود استوارت هال، باعث شد مطالعات فرهنگی در گسست از «نوعی اقتصادگرایی تقلیل‌گرایانه» شکل بگیرد (همان: ۱۴). اما نتایج نظری این گسست که در زمانه خود امری لازم اما ناکافی بود، غلتیدن به دامان «بیگانگی پست‌مدرن» بود که نتوانست مطالعات فرهنگی را از افتادن در دام «فرهنگ‌گرایی تقلیل‌گرایانه» بازدارد و به دیالکتیک اقتصاد و فرهنگ توجه کند. چرخش‌های جدیدتر در مطالعات فرهنگی به خصوص در سال‌های اخیر تلاش کرده‌اند، با توجه به منطق اقتصادی فرهنگ این غفلت را جبران کنند.^۱

۲- بازتولید منطق تفاوت در شکل هویت‌های دیگری‌ستیز که محصول بسط نابرابری‌های طبقاتی و دور ماندن اقشار مهمی از جامعه از مواهب گردش سرمایه در نظم جدید جهانی شده از یکسو و تضعیف طبقات متوسط و هراس آنها از آینده از سوی دیگر بود. به این معنا، فرآیند جهانی‌شدن فرهنگی و ساخته شدن فرهنگ‌های هیبرید، در برابر هویت‌گرایی‌های غیریت‌ستیز ملی، قومی و دینی، سپر می‌اندازد. «تفاوت» در شکل خاص‌گرایی‌های فرهنگی که خود را فاقد مقولات عام می‌دانند و درون یکدست خود را برای بیرون متفاوت بیگانه غیر قابل فهم می‌دانند، سر بر می‌آورد. در حالی که منطق سرمایه، با شدت بیشتری بر نقاط مختلف جهان حاکم می‌شود، هویت‌های غیریت‌ستیز، هر چه بیشتر مدعی تاریخ خاص، سرنوشت خاص، آینده خاص و علوم انسانی خاص خود می‌شوند. در حالی که از حیث منطق عمل خاص‌گرایانه و غیریت‌ستیز، هر یک از این هویت‌ها که خود را خاص می‌داند مشابه بقیه است. جهان پر از قبائل مدعی تفاوتی می‌شود که همه مشابه یکدیگرند.

^۱ - برای نمونه نگ به: جسوب، رابرت و نایلینگ سووم (۱۳۹۳) به سوی اقتصاد سیاسی فرهنگی: قرار دادن فرهنگ در جایگاهش در اقتصاد سیاسی، ترجمه محمدامین قانع‌راد: تهران: انجمن جامعه‌شناسی ایران

در هم‌تنیدگی دیالکتیکی این دو منطق را ایجاز احمد چنین توضیح می‌دهد: «دیالکتیک ساختاری امپریالیسم، در بردارنده دو پدیده به طور همزمان است: تعمیق در هم‌تنیدگی همه فضاها جهانی در دسترس به وسیله عمل سرمایه و تقویت فرم دولت-ملت.» (همان: ۱۲) این دیالکتیک ساختاری چه در کشورهای توسعه‌یافته و چه در جهان جنوب، با منطق مشابهی پیش می‌رود. از نظر احمد، طبقات حاکمی که در کشورهای عربی و هند و ایران، خود را در عرصه مصرف، به منطق بی‌امان فیتیشیسم کالایی تسلیم می‌کنند، همان کسانی‌اند که بیشترین تلاش را در پیشبرد «گفتمان اصالت و تفاوت‌گرایی فرهنگی» در فضاها مختلف به نام اسلام یا هندویسم انجام می‌دهند (همان: ۱۲). همین منطق را با بیان دیگری حتی لیبرال خوش‌بینی چون فرانسویس فوکویاما در کتاب خود با عنوان «هویت» درباره کشورهای غربی توضیح داده است. فوکویاما با اشاره به دو تجربه برگزیت در بریتانیا و انتخاب ترامپ در آمریکا می‌نویسد «این‌ها دو دموکراسی پیشرو و معماران نظام سرمایه‌داری مدرن امروزی بودند، همان کشورهایی که انقلاب نئولیبرال را تحت نظر رونالد ریگان و مارگارت تاچر در طول دهه ۱۹۸۰، رهبری کردند. با این همه به نظر می‌رسد که همین کشورها به سوی ملی‌گرایی تنگ‌نظرانه پیش می‌روند» (فوکویاما، ۱۳۹۸: ۱۲). سیاست‌های نئولیبرال نه فقط به تضعیف طبقه متوسط و بسط نابرابری در جهان منجر شده‌اند بلکه با به رسمیت‌نشناختن انبوهی از انسان‌ها، به تولد «انسان نامرئی» منجر شده‌اند که به هویت‌های غیریت‌ستیز پناهنده می‌شود (همان: ۱۱۳). این هویت‌ها نه فقط در شکل ملی‌گرایی، بلکه در صورت‌های متنوع قومی، دینی و فرقه‌ای بروز می‌کند.

۳- هم‌سرنوشتی و «شباهتی» که با از بین رفتن محدودیت‌های سرمایه و افزایش نابرابری طبقاتی، میان اکثریت فرودست جوامع در برابر اقلیت صاحب‌سرمایه هر چه بیشتر به وجود می‌آید. همان شباهتی که برای چند دهه رؤیت‌ناپذیر ماند و سبب شد با به حاشیه رفتن «نقد اجتماعی»، نقدهای هنری وارد شده بر نظام سرمایه‌داری در جریان حوادث می ۱۹۶۸، به تعبیر لوک بولتانسکی به درون نظام سرمایه‌داری کشیده شده و خنثی شوند. بولتانسکی در روح جدید سرمایه‌داری با تفصیل نوع‌آمیزی تغییر معنای مفاهیم انتقادی آن دوران را در چارچوب تولد شکل جدیدی از نظام سرمایه‌داری، توضیح داده است. مفاهیم پست‌مدرن، در این دوره، از حیث اقتصاد سیاسی معانی خاص خود را یافتند که همه‌جای جهان وضعیت مشابهی را برای نیروی کار رقم می‌زد، اما «بیگانگی پست مدرن» باعث می‌شد معنای دیگری از این واژگان فهمیده شود و بخش مهمی از حقیقت این واژگان پوشانده شود. به تعبیر وندنبرگ «نئولیبرالیسم موفق شد نقد بیگانگی، سلطه و بوروکراسی را به مزایایی برای بازار بدل کند.» (وندنبرگ، ۲۰۰۸: ۸۸۹)

در واقعیت سرمایه‌داری نئولیبرال، «انعطاف‌پذیری»، به معنای مقررات‌زدایی از وضعیت نیروی کار؛ «سیالیت» به معنای سیالیت و آزادی در گردش سرمایه و بی‌مسئولیتی دولت و سرمایه‌دار در

برابر کارگر؛ «خلاقیت» به معنای توانایی انجام «پروژه» و «نوآوری مداوم» با حداقل هزینه در حداقل زمان با حداکثر بهره‌وری در سرمایه‌داری پروژه‌محور؛ «کاهش مداخله دولت» به معنای خصوصی‌سازی، مالکیت‌زدایی و عقب‌نشینی دولت از خدمات رفاهی و اجتماعی؛ «عدالت» به معنای انتخاب اصلح طی فرآیند رقابت بین افراد و پروژه‌ها؛ «مشارکت در فرآیند کار» به معنای «مدیریت پروژه»؛ و «مسئولیت‌خواهی» به معنای سپردن همهٔ مسئولیت زندگی به فرد و رهاکردن او به حال خود بود (بولتانسکی، ۱۹۹۸؛ وندنبرگ، ۲۰۰۸). «تصادفی بودن» نیز در عمل سپردن امنیت نیروی کار به امیال پیش‌بینی‌ناپذیر سرمایه بود. ضدیت با نهادها به نام آزادی، با نهادزدایی مطلوب نئولیبرال‌ها همدست شد (آبینت، ۲۰۲۱). حتی «اصالت»^۱ در عمل به بازتولید خاص‌گرایی غیریت‌ستیز و انواع بومی‌گرایی انجامید. در این چارچوب «تخطی»^۲ در واقع، ریسک‌پذیری کارآفرین‌ها و تخطی سرمایه از همهٔ قواعدی بود که به نام «اخلاق» و «خیر عمومی»، آن را از ورود به برخی حیطه‌ها باز می‌داشت و «جنون»، بسطِ عقلانیتِ ابزاری به تمامیت حیات انسان و اقتصادی شدن همهٔ روابط انسانی بود. منطقِ چنین جنونی را، تحت نام کفایت اقتصاد برای توضیح همهٔ رفتارهای انسان، گری بکر^۳ در کتاب رویکرد اقتصادی به رفتار انسانی توضیح داده است (بکر، ۱۹۷۶). تعمیم منطق اقتصادی به همهٔ عرصه‌های اجتماعی (نظیر بهداشت و آموزش) از یکسو به گفتهٔ نوام چامسکی ریاضتی را که حاصل «جنون نئولیبرال» بود بر مردمان کشورهای مختلف تحمیل کرد (چامسکی^۴، ۲۰۱۳). از سوی دیگر، این تعمیم به تعبیر وندنبرگ از مسیرهایی چون تجاری‌سازی تجربه و کالایی‌سازی زندگی، به «بیگانگی» حیات اجتماعی انجامید (وندنبرگ، ۲۰۰۸). اما «بیگانگی پست‌مدرن» فهم این فرآیندها را دست‌کم برای چند دهه به تأخیر انداخت.

¹ - authenticity

² - transgression

«مقدمه‌ای بر تخطی» عنوان متنی است از فوکو که در آن به شرح و بسط ایده «تخطی» به ویژه در آراء ژرژ باتای پرداخته است. باتای پیش‌تر از فوکو در آثارش مسئله تخطی از تابوها را از زوایای مختلف مورد توجه قرار داده بود. نگ به:

- Botting Fred & Wilson, Scott (Ed.) (1997) *The Bataille Reader*, Oxford: Wiley-Blackwell

- Foucault, Michel (Author), Donald F. Bouchard (Ed.) (1980) *Language, Counter-Memory, Practice: Selected Essays and Interviews*, New York: Cornell University Press

³ - Gary Becker

⁴ - Chomsky

جمع‌بندی: در ضرورت توجه نظریه اجتماعی به دیالکتیک تفاوت و شباهت

فرآیندی که در توضیح منطق «بیگانگی پست‌مدرن» شرح داده شد، حکایت از پیشروی منطقی «مشابه» - منطق عمل سرمایه‌داری نئولیبرال (سرمایه‌داری دلوزی به تعبیر وندنبرگ) - در کشورهای مختلف در چند دهه گذشته دارد. لذا در پس‌پشت جهان سیال و تمرکززدایی‌شده‌ای که «بیگانگی پست‌مدرن» تصویر کرده است، منطق متصلب و تمرکزگرایی سرمایه، در مقام «شبکه شبکه‌ها» (وندنبرگ، ۲۰۰۸) یا «متا-شبکه جریان‌های مالی» (کاستلز، ۱۹۹۶)، در کشورهای مختلف، تبعاتی مشابه همچون اکثریت فقیر، نابرابری فزاینده، سوژه‌های بی‌قدرت و بدل شدن هویت‌گرایی غیریت‌ستیز به پناهگاه توده‌های بی‌قدرت، از خود بر جای گذاشته است. «بیگانگی پست‌مدرن» هم در سطح نظری در حیطه علوم انسانی و هم در سطح اجتماعی در درک جنبش‌های اجتماعی نظیر سیاهان و زنان و دگرباشان و مخالفان استعمار و ... از خود، مانع از توجه متفکرین و کنشگران به آن منطق و این تبعات بوده است. در چنین فضایی فرد از درک مشابهت خود با «دیگری» ناتوان و با او و با زندگی در کلیت آن «بیگانه» شد، از فهم «سرمایه‌داری به مثابه شکل زندگی» بازماند و نتوانست زندگی خود را «تملک» کند.

فرد تنها و بی‌قدرت ماند و هر چه بیشتر اسیر منطق سرمایه‌داری متأخر شد. در فقدان درکی از هم‌سرنوشتی با سایرین و در غیبت ایده‌هایی مانند «جامعه» و «طبقه»، سامان‌دهی مقاومتی جدی در برابر سرمایه‌داری نئولیبرال میسر نشد. علوم انسانی و روشنفکران نیز نتوانستند گفتارهایی تولید کنند که بتواند به بازسازی امر جمعی و مقاومت در برابر تهاجم دولت و بازار به جامعه و طبقات پایین منجر شود. آن آزادی که متفکران پست‌مدرن در رهایی فرد از سلطه جامعه و طبقه آرزو می‌کردند میسر نشد. در همدستی پست‌مدرنیسم و نئولیبرالیسم، بیشترین آسیب متوجه طبقات پایین شد.

در واقعیت اجتماعی توجه همزمان به دو مقوله «بازتوزیع» و «به رسمیت‌شناسی» لازمه شکل‌گیری جنبش‌هایی است که بتوانند هم در برابر منطق اقتصادی، سیاسی و فرهنگی سرمایه‌داری متأخر مقاومت کنند و هم تفاوت‌های درونی میان بخش‌های مختلف خود را - تفاوت‌های جنسیتی، قومیتی، نژادی و ... - را به رسمیت بشناسند و جامعه‌شدن در عصر تفاوت را تجربه کنند.

در سطح نظری نیز رهایی از «بیگانگی پست‌مدرن» در گرو بازسازی نظریه‌هایی است که بی‌آنکه به دام تقلیل‌گرایی‌های اقتصادی یا فرهنگی بیفتند، «کلیت» را کنار نگذارند و توانایی صورت‌بندی همزمان تفاوت و شباهت را داشته باشند. نظریه انتقادی به دلیل سرشت دیالکتیکی‌اش که آن را قادر به توضیح کلیت، در رابطه دیالکتیکی تفاوت و شباهت می‌کند و همچنین انسان‌شناسی مارسل موس که به پدیده‌های اجتماعی به مثابه «امر تام» توجه می‌کند، دو نمونه از نظریه‌هایی‌اند که با

وجود تفاوت‌های جدی میان آنها، از این حیث قابل توجه‌اند. احتمالاً می‌توان بخشی از اقبال مجددی که در سال‌های اخیر به این نظریه‌ها شده است را به کارآمدی آنها در فهم وضعیتی دانست که نظریه‌های برآمده از سیاست هویت از توضیح آن ناتوان بوده‌اند. شاید زمان آن رسیده باشد که برای پاسخ‌گویی به مسائل جهان امروز، نظریه‌های اجتماعی در سطح جهانی در برابر هژمونی هایدگر در علوم انسانی به بازخوانی هگل، دورکیم و مارکس بپردازند تا دریابند به چه معنا قرن بیست و یکم دلوژی شده است. چنین بازاندیشی‌هایی احتمالاً بتواند به بازآرایی جنبش‌های اجتماعی نیز منجر شود.

منابع

- برمن، مارشال (۱۳۷۹) «پست‌مدرنیسم»، ترجمه حسینعلی نوذری، در حسینعلی نوذری (۱۳۷۹) *پست‌مدرنیته و پست‌مدرنیسم*، تهران: انتشارات نقش جهان
- جنکس، چارلز (۱۳۹۲) «مرگ معماری مدرن»، ترجمه عبدالکریم رشیدیان، در کهن، لارنس (۱۳۹۲) *از مدرنیسم تا پست‌مدرنیسم*، ویراستار فارسی عبدالکریم رشیدیان، تهران: نشر نی
- جسوپ، رابرت و نایلینگ سووم (۱۳۹۳) *به سوی اقتصاد سیاسی فرهنگی: قرار دادن فرهنگ در جایگاهش در اقتصاد سیاسی*، ترجمه محمدمین قانع‌راد: تهران: انجمن جامعه‌شناسی ایران
- جهان‌دیده، افشین (۱۳۹۱) «ترجمه: جمله یا گزاره؟»، *روزنامه شرق*، ۱۳۹۱/۳/۳
- جیمسون، فردریک (۱۳۹۰) *پست‌مدرنیسم، منطقی فرهنگی سرمایه‌داری متأخر*، ترجمه فرهنگ رجایی، مجید مددی و فاطمه گیوه‌چیان، تهران: نشر هرمس
- دریاء، ژاک (۱۳۹۹) *نوشتار و تفاوت*، ترجمه عبدالکریم رشیدیان، تهران: نشر نی
- دریاء، ژاک (بی‌تا) *اشباح مارکس*، ترجمه فصل سوم از شیدان وثیق، سایت رسمی شیدان وثیق
- دلوز، ژیل (۱۳۹۶) *تفاوت و تکرار*، ترجمه مقدمه از ژمیس، سایت عصب‌سنج
- رسولی، رضا (۱۳۸۴) «تغییر و تحول در سیاست‌های مجازات در روند جهانی شدن»، *مجله جامعه‌شناسی ایران*، دوره ۶-شماره ۱، صص ۹۹-۱۳۴
- فوکو، میشل (۱۳۷۴) «هنر فاشیست‌نبودن (مقدمه بر کتاب *ضد ادیپ* نوشته دلوز و گاتاری)»، ترجمه ناصر فکوهی، *مجله فرهنگ و توسعه*، شماره ۲۱، صص ۳۰-۳۱
- فوکو، میشل (۱۳۹۰) *تاریخ جنون*، ترجمه فاطمه ولیانی، تهران: نشر هرمس
- کالنیکوس، آکس (۱۳۸۲) *نقد پست‌مدرنیسم*، ترجمه اعظم فرهادی، تهران: نشر نیکا
- لاکلانو، ارنستو و موف، شانتال (۱۳۹۲) *هژمونی و استراتژی سوسیالیستی: به سوی سیاست دموکراتیک رادیکال*، ترجمه محمد رضایی، تهران: نشر ثالث
- لوسی، نایل (۱۳۹۹) *فرهنگ واژگان*، ویراستار ترجمه مهدی پارسا، تهران: نشر شوند

- لوکاچ، جرج (۱۳۷۷) تاریخ و آگاهی طبقاتی، ترجمه محمدجعفر پوینده، تهران: نشر تجربه
- مارکس، کارل (۱۳۷۸) *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴*، ترجمه حسن مرتضوی، تهران: نشر آگه
- مارکوزه، هربرت (۱۳۶۲) *انسان تک‌ساحتی*، ترجمه محسن مویدی، تهران: انتشارات امیرکبیر
- معلوف، امین (۱۳۸۹) *هویت‌های مرگبار*، ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر، تهران: نشر نی
- میک‌سینزود، آلن (۱۳۹۴) «دستور کار پسامدرن چیست؟»، ترجمه پرویز صداقت؛ در پارسا، خسرو (۱۳۹۴) *پسامدرنیسم در بوته نقد (مجموعه مقالات)*، تهران: نشر آگه
- میلنر، آندرو و جف برایت (۱۳۸۵) *درآمدی بر نظریه فرهنگی معاصر*، ترجمه جمال محمدی، تهران: نشر ققنوس
- هاروی، دیوید (۱۳۹۳) *وضعیت پسامدرنیته: تحقیق در خاستگاه‌های تحول فرهنگی*، ترجمه عارف اقوامی‌مقدم، تهران: نشر پژواک
- هال، استوارت (۱۳۸۸) «مطالعات فرهنگی: دو پارادایم»، ترجمه جمال محمدی، در هال و دیگران (۱۳۸۸) *درباره مطالعات فرهنگی*، گردآوری و ویرایش از جمال محمدی، تهران: نشر چشمه
- Abbinnett, Ross (۲۰۲۱), *The neoliberal imagination, politics, aesthetics, and economics in the evolution of hyper-industrial capitalism*, London & New York: Routledge
- Ahmad, A. (۱۹۹۵) "The politics of literary postcoloniality", *Race & Class*, ۳۶(۳), ۱-۲۰.
- Becker, Gary (۱۹۷۶), *The Economic Approach to Human Behavior*, Chicago & London: Chicago University Press
- Bertens, Hans (۱۹۹۵) *The Idea Of The Postmodern, A History*, London: Routledge
- Bidet, Jacques (۲۰۱۷), *Foucault with Marx*, Translated by Steven Corcoran, London: Zed Books
- Boltanski, Luc & Chiapello, Eve (2003), *The New Spirit Of Capitalism*, translated by Gregory Elliott, London & New York: Verso
- Botting, Fred & Wilson, Scott (Ed.) (۱۹۹۷) *The Bataille Reader*, Oxford: Wiley-Blackwell
- Brawn, wendy (۲۰۱۹), *In The Ruins Of Neoliberalism*, New York: Colombia University Press
- Castells, M. (۱۹۹۶) *The Rise of the Network Society*, Oxford: Basil Blackwell.
- Chomsky, Noam (۲۰۱۵), "Institutional imperatives and neoliberal madness", Noam Chomsky interviewed by David Barsamian, *International Socialist Review*, Issue ۹۷

- Derrida, Jacques Derrida (۲۰۰۶), *Specters of Marx, The State of the Debt, The Work of Mourning and the New International*, London : Routledge
- Foucault, Michel (Author), Donald F. Bouchard (Ed.) (۱۹۸۰) *Language, Counter-Memory, Practice: Selected Essays and Interviews*, New York: Cornell University Press
- Jaeggi, Rahel (۲۰۱۶), “What (if Anything) Is Wrong with Capitalism? Dysfunctionality, Exploitation and Alienation: Three Approaches to the Critique of Capitalism”, *The Southern Journal Of Philosophy*, Volume ۵۴, Issue ۱, Spindel Supplement : Pages ۶۵-۴۴
- Jaeggi, Rahel & Fraser, Nansi (۲۰۱۸), *Capitalism, A Conversation in Critical Theory*, Cambridge: Polity Press
- Jaeggi, Rahel (۲۰۱۸b), *Critique Of Forms Of Life*, translated by Ciaran Cronin, London, Cambridge: The Belknap Press of Harvard University Press
- Jaeggi, Rahel (۲۰۱۴), *Alienation*, Translated by Frederick Neuhouser and Alan E. Smith, New York: Columbia university press
- Lash, Scott & Urry, John (۱۹۸۷) *The End of Organized Capitalism*, Cambridge: Polity Press
- Springer, Simon et al (۲۰۱۶), *The Handbook Of Neoliberalism*, New York & London: Routhledge
- Traverso, Enzo (۲۰۱۹), *The New Faces Of Fascism*, London: Verso
- Vandenberghe, F. (۲۰۰۸), “Deleuzian capitalism”, *Philosophy & Social Criticism*, ۳۴(۸), ۸۷۷-۹۰۳.
- Wacquant, Loïc (۲۰۰۹), *Punishing The Poor, The Neoliberal Government of Social Insecurity*, Duke University Press: Durham, NC and London

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی